



نگاهی پژوهشی بر فرازهایی از حکمت فردوسی
بخش دوازدهم: اقتباس موضوعی و انتخابی از شاهنامه‌ی
در دست نگارش «محمد کرمی»
زمینه‌های فکری و فرهنگی داستان‌های حماسی در ایران

شاهنامه این سند جاودانه‌گی ایران

ژورنال علمی و مطالعات فرهنگی

ادامه از شماره ۶۴

نویسندگان مقدمه‌ی بای سنغری می‌گویند.^{۱۳}

پادشاهان ساسانی و به ویژه انوشیروان که خسرو انوشیروان عادل نام گرفته است به علوم و دانش‌های مختلف و به ویژه ادبیات ایران و جهان دل‌بسته‌گی و علاقه‌ی فراوانی داشتند. آنان پژوهش‌گران، دانشمندان و جست‌وجوگرایی را جهت جمع‌آوری حکایت، داستان، قصه، استوره، شعر و ادبیات سرزمین‌های گوناگون به گوشه و کنار گیتی می‌فرستادند تا چنانچه چیزی در خور و مناسب در زمینه‌های علمی و فرهنگی یافتند، جمع‌آوری کرده و پس از تنظیم در نسخه‌های متفاوت به کتاب‌خانه‌ی سلطنتی تحویل دهند. کتاب‌خانه‌های پادشاهان ساسانی و به ویژه کتاب‌خانه‌های عصر یزدگرد سوم صاحب‌گنجینه‌های پرارزش و فزون‌قیمتی بودند که به راستی بهایی بر آن‌ها متصور نبود. بزرگ‌ترین کتاب‌خانه‌های این عصر در مداین پایتخت ساسانیان قرار داشت.

دانشور دهقان که یکی از محققین و دانش‌پژوهان زمان ساسانیان است در عصر یزدگرد مأمور جمع‌آوری و ترتیب و تنظیم حکایت‌ها، قصه‌ها، داستان‌ها و استوره‌ها از آغاز حکومت کیومرث تا پایان دولت خسرو پرویز می‌گردد. دانشور دهقان علاوه بر استفاده از آثار مکتوب و اسناد و مدارک باقی‌مانده از روزگاران پیشین، آن‌چه را که در این داستان‌ها نبوده است از دانش‌پژوهان، شعرا، پژوهش‌گران و مؤبدان می‌پرسد و در یک جا گرد می‌آورد. این تاریخ عظیم که کتابی بزرگ درباره‌ی شرح حال، شیوه‌ی زندگانی، سنت‌های جامعه، دین و

مذهب مرسوم، اعتقادات و باورهای عمومی، فرهنگ عامه، سیاست حکومتی، آیین کشورداری و سرگذشت پادشاهان بود، در خزانه‌ی یزدگرد سوم ساسانی به امانت سپرده شد تا نسل و نسل‌های آینده صاحب و مالک این مجموعه‌ی عظیم گردند.^{۱۴} منابع موجود در شکل نوشته‌ها، کتاب‌ها، یادداشت‌ها و اسناد تاریخی مربوط به حماسه‌ها، داستان‌های پهلوانی و اساتیر همراه با دیگر منابع ادبی و کتاب‌های علمی و اجتماعی و تاریخی نیز در همان کتابخانه‌ها گرد آمده بودند.^{۱۵}

(در هنگامی که مردم این سرزمین در مقابل نظام اجتماعی و سیاسی ظالمانه و طبقاتی پادشاهان، امرا، حکام و عملی ظلم و بی‌داد پادشاهان ساسانی قرار گرفته‌اند و در زیر یوغ ظلم و ستم طبقات مرفه و ممتاز اجتماعی نمی‌توانند کمر راست کنند و در بین این همه‌گان توده‌های بی‌سواد، فقیر و اسیر روستایی از ظلم و بی‌داد مضاعفی برخوردار هستند و در تمام عمر مجبورند که در همان روستا و قریه‌زاد و رود و محل سکونتشان برای همیشه زمین‌گیر و خانه‌نشین باشند و عمر خویش را در خدمت نوکری و بی‌گاری ارباب بگذرانند، و زمانی که روستایی و شهری در یک نظام زور و سلطه ناچار است تا برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش از بام تا شام بی‌گاری کند و یا به عنوان سیاهی لشکر با پای برهنه و پیاده و بدون جیره و مواجب از پس لشکریان جهان‌گیر! حاکمان زر و زور، گاهی یورتمه و زمانی چهار نعل بدود تا تنور جنگ و کشور گشایی و جهان‌گیری حاکمیت را همیشه گرم نگاه دارد؛ وقتی از انسانی که می‌تواند فریاد عدالت‌خواهی زمانه‌اش باشد، موجودی دلیل، زبون، محتاج، سر به زیر و نیازمند کرامت روحانیون، موبدان، سرداران و پادشاهان ساخته شود و طبقات ممتاز و مرفه حکومتی، مذهبی و روحانی صاحب اختیاران و متولیان جان و مال آن موجود بی‌چاره شوند، و وقتی توده‌های نادان عوام و غوطه‌وران در جهل و خرافه را با شست و شوی فکری به صورت عملی ظلم در آورند تا برای پاس‌داری از ارکان حکومتشان پاس‌داران جان بر کفی باشند، دیگر مجالی برای حقوق‌جویی، حق‌گیری، عدالت‌خواهی و داد‌پرووری باقی نمی‌ماند. در حالی که بیش‌ترین و بهترین استعدادها در اصالت‌نژاد و تضاد طبقاتی رنگ می‌بازند و از پای در می‌آیند و فرزند نابغی یک آسیابان هرگز نمی‌تواند از شغل پدر دوری‌گزیند و نسل اندر نسل اسیر سرنوشت محتومی باشد که برایش رقم زده‌اند و عملگی و چوپانی و پیشه‌وری و زراعت موروثی باشد و هیچ‌کس را یارا و توان‌گریز از دایره‌ی بسته‌ی حرفه‌ی خانواده‌گی که برایش تعیین کرده‌اند نباشد، کدام استعداد و کدامین نبوغ می‌تواند آفتابی شود و خودی بنماید و یا دادی بستاند؟

بی‌گمان داستان مشهور خسرو انوشیروان را در هنگام لشکرکشی به سوی روم شنیده‌اید که برای مخارج و هزینه‌های جنگ نیازمند درهم و دینار می‌شود و به اطراف و اکناف شهر و روستا گزیده‌هایی روانه می‌دارد تا هستی و نقدینه‌گی و جنس مردمان را بستانند و برای تأمین هزینه‌های سنگین جنگ و لشکرکشی تقدیمش دارند. چون یکی از گزیده‌ها به شهری رسید و از مردم درخواست کمک کرد به فردی برخورد که پیشه‌اش کفش‌گری بود:

زاندازه‌ی لشکر شهریار	کم آمد درم تنگ، سیصد هزار ^{۱۶}
دژم کرد شاه اندران کار چهر	بفرمود تارفت بوذرجمهر
بدو گفت اگر گنج باشد تهی	چه باید مرا تخت شاهنشهی؟
برو هم کنون ساروان را بخواه	هیونان بختی برافکن به راه
صد از گنج مازندران بار کن	وز او بیشتر بار دینار کن

و بزرگ‌مهر به انوشیروان هشدار می‌دهد که تا رسیدن به گنج‌های ایران راه درازی است و تا کاروانی برود و بر گردد سپاه خسته و وامانده می‌شود. وی پیشنهاد می‌کند که کسانی بروند و از شهرهای نزدیک کسری هزینه‌ها را به وام از مردم بستانند که مورد قبول انوشیروان واقع می‌شود:

درم خواست وام از پی شهریار	بر او انجمن شد بسی مایه‌دار
یکی کفش‌گر بود، موزه فروش	به‌گفتار او پهن بگشاد گوش
درم چند باید، بدو گفت مرد؟	دلاور، شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پرخرد مایه‌دار	چهل من درم، هر منی صد هزار
بدو گفت کفش‌گر، کاین من دهم	سپاسی ز گنج‌جور بر سر نهم
بیاورد قیان و سنگ و درم	نبد هیچ دفتر به‌کار و قلم
چو بازارگان را درم سخته شد	فرستاده را کار پردخته شد
بدو کفش‌گر گفت کای خوب چهر	برنجی بگویی به بوذرجمهر؟
که اندر زمانه مرا کودکیست	که بازار ^{۱۷} او بر دلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان	مرا شادگرداند اندر نهمان
که او را سپارد به فرهنگیان	که دارد سرمایه و هنگ آن

فرستاده گفت این ندارم به رنج

که کوتاه کردی مرا راه گنج
وزان کفش گر نیز بگشاد لب

بیامد بر شاه ایران به شب

کسی که پول را در اختیار فرستاده قرار می دهد پیشه ی کفش گری دارد و چون از ستم طبقاتی و درجا زدن همیشه گی در طبقه ی خویش به جان آمده است، دیگر نمی خواهد که فرزندش نیز مانند خودش در همان طبقه ای که برای او و پدر و پدرانیش به ثبت رسیده است درجا بزند. از فرستاده تقاضا می کند که پیغامش را به پادشاه دادگر برساند و اجازه دهد که فرزندش که استعدادی هم دارد جدا از پیشه ی پدر، به فرهنگیان سپرده شود و پس از فراگرفتن علم و خرد به پیشه ی دبیری مشغول گردد:

اگر شاه باشد بدین دستگیر

که این پاک فرزند گردد دبیر

زیزدان بخواهد همی جان شاه

که جاوید بادا، سزاوارگاه

انوشیروان چون چنین می شنود و می بیند که کفش گری به گستاخی می خواهد پیشه ی دبیری گیرد می گوید:

برو هم چنان باز گردان شتر

مبادا کزو سیم خواهیم و در

چو بازارگان بچه گردد دبیر

هنرمند و با دانش و یادگیر

چو آیین این روزگار، این بود

به ما بر، پس از مرگ نفرین بود

درم هرگز از موزه دوزان مخواه

هم اکنون شتر باز گردان زراه

دل کفش گر زان درم پر زغم

فرستاده برگشت و شد با درم

وقتی پادشاه قدر قدرتی مثل انوشیروان دادگر! از تغییر طبقه ی کفش گری بی چاره ۱۸ بترسد و خود عامل و سبب اصلی به وجود آمدن تضاد طبقاتی باشد، از دیوان سالاران و امیران کشوری و لشکری وی چه انتظاری می توان داشت؟

به فردوسی، این حکیم شرافت مند نگاه کنید که چه چیزی را از حکومت گران و پادشاهان و قدرت مندان می خواهد؟ اگر چه در جای جای شاهنامه، فراوان در مورد تضادهای موجود و خطرناک طبقاتی هشدار می دهد، ولی این بخش یکی از قسمت های ویژه و استثنایی شاهنامه است که حکیم فردوسی به حکام و پادشاهان نه این که نصیحت کند، می توفد.

حکیم، مطلبی بسیار مهم و اجتماعی را که درد بزرگ جامعه است، در شکل داستانی بسیار زیبا و جالب به تصویر قلم کشیده است. شیوه ی بیان مطلب و داستان پردازی، آن قدر ساده و بی پیرایه است که همه گان با توجه به فهم و دانش متفاوت، برداشتی یک سان از کل داستان خواهند داشت. در نتیجه داستان اگر چه حالتی خبری و بیانی دارد و گزارش گونه است، ولی مطلب متن به گونه ای انتخاب شده است که پرسش های فراوانی را برای خواننده به وجود می آورد.

از آن جایی که حکیم در صفحه های پیش، از دادگری انوشیروان دادگر داستان هایی دارد، خواننده را آگاهانه در فضای دو تضاد اجتماعی قرار می دهد. اگر انوشیروان دادگر است، پس چرا از تغییر طبقه ی یک کفش گر بیم دارد؟ اگر پادشاه به فکر رفاه اجتماعی مردم است، پس چه گونه است که خودش تضادهای طبقاتی را هدایت می کند و از تغییر کسب و کار و حرفه و طبقه ی اجتماعی افراد ممانعت به عمل می آورد؟

کجا هستند آن هایی که حکیم تضاد ستیز ما را، پیرو نظام طبقاتی و ستایش گر و پشتیبان نظام زور و سلطه می دانند؟ عصر بی داد، خفقان و خلق ستیز حکومت عباسیان و غزویان در قرن دهم میلادی و عصر پایانی قرن بیستم را با هم مقایسه کنید. کیست که در این زمانه ی به ظاهر دادگر! دموکراتیک! و عصر آزادی بیان بتواند این چنین دولتیان، قدرت مندان، حکومت گران، امیران، پادشاهان و زورمداران را به میز محاکمه بکشد؟

پادشاه، حکومت و دولت دادگری! که از جابه جایی طبقاتی یک شهروند خویش ترس داشته باشد که مبادا روزی، روزگاری فرزند این کفش گر دبیر شود و از طبقه ی گریزنا پذیر خود جدا شده و به طبقه ی دیگری صعود کند، چه گونه می تواند متعلق به خلق باشد و در میان مردم جا داشته باشد و مردمی باشد و داخل توده ها بیاید و از درد و مشکل و مصیبت های اجتماعی آنان باخبر شود؟ پادشاهی که از تغییر طبقات اجتماعی، در سرزمین اش بیم دارد، چه گونه می تواند داد خری! را که بر او ظلمی رفته است بستاند؟! اگر این مسئله ی به این مهمی و این فریاد دادخواهی از جانب بزرگ مرد حماسه و ادب، مبارزه علیه ظلم و ستم و بی داد هیئات حاکمه نیست، پس چه نام دارد؟

خسرو پرویز را نگاه کنید:

این پادشاه ساسانی نیز مانند پیشینیان خود دوره ای از وحشت و ترور ایجاد کرده بود. سرتاسر زندگی این پادشاه عیاش جنگ و کشتار و خون ریزی و لشکرکشی های بی هوده به سرزمین های مجاور است. حرم سراهای خسرو پرویز از شهرتی تاریخی برخوردارند. موج زنان و دختران اسیر و بیوه و کنیزان زیباروی، کاخ های خسرو پرویز را تسخیر کرده اند. چنین پادشاهی چه گونه می تواند ضد ظلم و بی داد باشد و دادگری و عدالت را

برگستره‌ی پهناور سرزمین ایران تعمیم دهد؟ گفته‌اند که خسرو پرویز سه هزار زن و چند هزار کنیزک داشته است.^{۱۸} حال با این لشکر عظیم زنان چه می‌کرده است و در چه هنگامی وقت آن را داشته است که از آن لشکر زیبارویان گل رخ جدا شود و به حال و روز این مردم تحت ستم برسد، سؤال است که همیشه بر تارک تاریخ این عصر نقش بسته است؟ گفته شده است که هرگاه این پادشاه میل به تعویض و تجدید زنان خود می‌کرد، نامه‌ای به حکام و فرمان‌روایان اطراف و اکناف سرزمین ایران می‌نوشت و مشخصات زن دل‌خواهش را در آن نامه بیان می‌کرد و عمال وی نیز هر جا زنی یا دختری با مشخصاتی که پادشاه داده بود می‌یافتند، بدون توجه به این که این زنان صاحبانی دارند، همسری دارند و یا پدر و مادری دارند که تن به این کار می‌دهند و یا خیر، در گروه‌های چندین نفری به بارگاه پادشاه می‌بردند تا تنی چند از آنان مورد توجه شه‌یار قرار گیرند و انتخاب شوند. سی و هفت سال حکومت خسرو پرویز سرشار است از جنگ و ستیز بی‌هوده با مدعیان داخلی و خارجی بوده است که نتیجه‌ی آن چیزی جز فقر و تنگ‌دستی و فلاکت برای مردم نبود. چنین زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی و حکومتی، آیا مردمان را منتظر ظهور دستی که به ظاهر بتواند آن‌ها را از این دام رهایی دهد نمی‌کند؟ آیا کشوری و لشکری به هر کس و ناکسی که از درون مرزها و یا از برون مرزها داعیه‌ی دادخواهی و عدالت‌گستری داشته باشد نمی‌گروند؟ نارضایتی‌های اجتماعی همیشه عامل ضعف و ناتوانی دستگاه‌های اداری و اجرایی گردیده و زمینه‌ی هجوم بی‌گانه‌گان را به سرزمین ما فراهم کرده‌اند.

این که بخواهیم ریشه‌یابی بکنیم که داستان نوشین روان، بزرگ‌مهر، کفش‌گر و خسرو پرویز راست بوده و یا واقعیت تاریخی داشته است و یا نداشته است، در پی موضوعی مجهول دویدیم و از معلوم دور شدن است. این حکمت، خرد و گسترده‌نگری حکیمی به بزرگی فردوسی است که مسایل سیاسی و اجتماعی زمانه‌ای را که مقدمه و پیش فرضی شد بر یورش بی‌امان تازیان و انهدام تمدنی شگفت‌انگیز به نام تمدن ۱۰۰۰ ساله‌ی پارسیان، به تصویر بکشد تا آینده‌گان بفهمند زمینه‌های تاخت و تاز تازیان به ایران و شکست خفت بار بزرگ‌ترین ارتش و نظام پادشاهی تاریخ از مثنی تازیان بیابان‌گرد و گرسنه و پای برهنه چه بوده است. این قدرت بیان و کلام انسانی والامقام و فرخنده است که حقیقت‌های تاریخی را به صورت داستان‌هایی عامیانه و برای فهم عموم بیان می‌کند تا درس آموزنده‌ای باشد برای فرزندان این سرزمین، چنان‌چه از آن پند بگیرند!!

خودمختاری، هرج و مرج، ظلم، بی‌داد و حکومت مستبدانه‌ی حکام و فرمان‌روایان ایالات مختلف سرزمین پهناور ایران، در عین حال که جان مردم را به لب رسانده بود، از سوی دیگر باعث تضعیف حکومت مرکزی گردید و زمینه‌ی مناسبی برای هجوم بی‌گانه‌گان را فراهم آورد و مردم ستم‌دیده هم که منتظر یک ناجی بودند، وقتی از دور و نزدیک خبر دینی نو و پیامبری جدید را شنیدند که شعار اصلی آن بر محور تساوی حقوق طبقات اجتماعی استوار بود منتظر فرصت مناسبی بودند تا از اسارت و ظلم و بی‌داد حاکم رهایی یابند و به دین نو و پیامبر جدید بگروند.

سرانجام پس از سال‌ها رقابت و درگیری بین دولت‌مردان ساسانی، و دست به دست گشتن تاج و تخت شاهنشاهی ایران، نوبت حکومت برگستره‌ی پهناور سرزمین ایران، به دیوان سالاری پادشاه بخت برگشته‌ی تاریخ، یزدگرد سوم ساسانی رسید. آن چه که باید بر سر حکومت لرزان ساسانیان آمده باشد از حدود یک چهارم سال‌های پایانی حکومت اینان آمده بود. درگیری‌ها و نابه‌سامانی‌ها و عدم اطاعت فرمان‌روایان از حکومت مرکزی، زمینه‌های مناسبی را برای هجوم بی‌گانه‌گان فراهم کرد و باعث گردید تا استقلال و تمامیت ارضی سرزمین آریاها به خطر افتد. مداین و شهر تیسفون پایتخت ساسانیان مجموعه‌ای از زیباترین و باشکوه‌ترین و در عین حال ثروت‌مندترین شهرهای عصر به شمار می‌آمدند که در همسایه‌گی نه چندان دور قوم مهاجمی وجود داشتند که از سالیان دور گذشته به طمع دست یافتن به پول و ثروت بی‌کران سرزمین ایران چشم دوخته بودند.

قبایل بدوی، بیابان‌گرد و چادرنشین عرب که از هیچ نعمت و برکت طبیعی و غیرطبیعی برخوردار نبودند و سال‌های طولانی تاریخ خود را به راه‌زنی، جنگ و گریز، قتل و غارت قبیله‌های مختلف و همسایه‌گان سپری می‌کردند و در پایین‌ترین سطح شعور فکری و فرهنگی و در جهالت محض، سالیان عمر خود را می‌گذراندند، از سال‌ها پیش‌تر از پیدایش حضرت محمد (ص) و دین اسلام در فرصت‌های مناسبی که به دست می‌آوردند به مرزهای غربی و جنوب غربی و شهرهای آباد این بخش از سرزمین ایران می‌تاختند و ساکنان ثروت‌مند آن قسمت‌ها را غارت می‌کردند. در تاخت و تازهای اولیه‌ی بدویان بیابان‌گرد به سرزمین ایران، چون حکومت مرکزی ساسانیان و سیستم نظامی، اجرایی و اداری آنان از استحکام و انسجام قابل توجهی برخوردار بود. این یورش‌های سازمان‌نیافته و اتفاقی از محدوده‌ی محلی فراتر نمی‌رفت و به صورتی بسیار شدید و سرسختانه پی‌گیری نمی‌شد. و فقط با دفع حمله‌ی گروه‌های اندک مهاجم و تارومار کردن آن‌ها غائله برای مدتی پایان می‌گرفت. اصولاً برای پادشاهان ساسانی که قدرت مطلقه‌ی گستره‌ی پهناور جهان را از قرن سوم تا قرن هفتم



میلادی از حقوق حقه‌ی خود می‌دانستند و تنها مدعیان آن‌ها در جهان آن عصر رومیان بودند و در سرتاسر پادشاهی ۴۲۸ ساله‌ی خود برای تسلط به کل جامعه‌ی متمدن آن عصر با رومیان در جنگ و ستیز بودند، دیگر گروهی، دسته‌ای، سرزمینی و یا نژادی را به عنوان رقیب خود قبول نداشتند که با آن‌ها در جنگ باشند. به همین سبب حملات دسته‌های بیابان‌گرد را خطری برای حاکمیت خود به حساب نمی‌آوردند و در صدد ریشه‌کن کردن آن‌ها هم بر نیامدند. سرانجام در زمان حکومت یزدگرد سوم کار به جایی رسید که حتا حکومت مرکزی نیز قادر به کنترل مرزهای غربی و جنوب غربی نبود و نمی‌توانست قاطعانه جلوی یورش و غارت مهاجمان تازی را بگیرد. حمله‌هایی که در شروع بسیار اتفاقی و غیرسازمان یافته بودند، به مرور به صورت مستمرتر و سازمان یافته‌تری در آمدند که سرانجام حاکمیت سیاسی، نظامی و اداری این سرزمین پهناور را به خطر انداختند و قرن‌ها تاریخ کهن سال سرزمین ایران تحت تأثیر این حملات شوم و ویران‌گرانه، استقلال و ثبات سیاسی خود را از دست داد.

آنچه که در این جا لازم است به آن اشاره کنیم مطلبی است درباره‌ی چه‌گونه‌گی حمله‌ی تازیان به ایران. برابر اسناد و مدارک فراوان، مستند، مطمئن و مورد اعتماد تاریخی، سپاه اسلام در هنگام هجوم به ایران چیزی بین چهار تا یازده هزار نفر اعلام شده است. با اطلاعاتی که از سازمان‌دهی نظامی و سیاسی و اداری تازیان در دست است، تعداد چهار هزار نفر قابل قبول تر می‌باشد. بنابراین باید توجه، پژوهش و بررسی کرد که چرا و چه‌گونه یک لشکر چهار تا پنج هزار نفری که با استناد به آمار و اسناد تاریخی باقی مانده، هیچ‌گونه اطلاع و تخصصی در سیاست نظامی‌گری و مدیریت جنگ‌های منظم و شیوه‌های سپاهی‌گری نداشتند و بیش تر آن‌ها با پای پیاده و بدون ابزار آلات جنگی و غالباً با خنجر و شمشیر راهی صحنه‌های کارزار می‌شدند، توانستند ارتش مجهزی را که دارای نظام اداری بسیار منظم، منسجم و مستحکم بود و خبر حمله و هجوم سربازان این ارتش به هر کشور و سرزمین، در بین مردمانش ایجاد وحشت می‌کرد و پادشاهانش را به لرزه می‌انداخت، این‌گونه از پای در آورند؟

ارتشی که شماره‌ی نفراتش، گردان، هنگ، تیپ و لشکرهای منظمش، تجهیزات کامل و تدارکات بی‌مانندش و فرمان‌بری بی‌چون و چرایش زبان‌زد دوست و دشمن بود و از هر جهت از شهری عالم‌گیر برخوردار بود، چه‌گونه در مقابل مشت‌ی موجود پابره‌نه و بیابان‌گرد از هم پاشیده شد؟ آیا تاکنون اندیشیده‌ایم که چرا چهار هزار تن از زبده‌ترین، شجاع‌ترین و مجهزترین سربازان سپاه ایران که از لشکر گارد جاویدان یزدگرد سوم بودند و سپاه شاهنشاه نامیده می‌شدند، در جنگ قادسیه از فرماندهی میهن‌پرست خود، رستم فرخ‌زاد گسستند و به تازیان پیوستند؟

آیا جز ظلم و ستم و بی‌داد حکومتیان و فقر و تنگ‌دستی و نبودن مساوات بین مردم و زندگی فلاکت‌بار عامه، چیز دیگری باعث تسلیم سپاهیان ایران در مقابل گروه اندک تازیان بود؟

پاسخ بسیار ساده است. آری، یک چیز. و آن بی‌خبری، ناآگاهی و نادانی ملتی بود که دیروز خود را دیده بودند، امروز خود را می‌گذارند و از فردای خود هیچ خبری نداشتند. ملتی که هرگز نمی‌اندیشید که در فردای تاریخی‌اش باید برده تازیان بشود و با پرداختن جزیه بتواند زندگی کند. ملتی که در درد و رنج نادانی و ناآگاهی خود غوطه‌ور بود، از فردای خود و سرنوشت آینده فرزندان‌اش خبر نداشت و همان بلای را بر سر خود آورد که تمام ملت‌های نادان و بی‌خرد بر سر خود می‌آوردند و چون چندی از آن آشوب‌های اجتماعی و بحران‌های سیاسی در می‌گذرد، تازه می‌فهمند که چه اشتباهی انجام داده‌اند و چه چیزهایی را از آن‌ها ربوده‌اند...

هنگامی که از بیرون مرزها ندای زندگی‌بخش و الهی «تمام ایمان آورنده‌گان برادرند» و یا «آنان که پرهیزگار ترند به خدا نزدیکترند» از زبان پیامبر خدا تبلیغ می‌شود، بدیهی است که طبقه‌های محروم و ستم‌دیده با دستانی گسترده و آغوشی باز از سپاهی که پیام‌آوران همان فلسفه و تز الهی هستند، استقبال خواهند کرد. مردمانی که از حداقل غذا و خوراک برای گذران زندگی و امرار معاش برخوردار نبودند، منتظر فرصتی مناسب می‌گشتند تا از این مهلکه نجات پیدا کنند. در تاریخ ساسانیان دیدیم که ابتدا مانی و سپس مزدک با آن تعلیمات عدالت‌گسترانه و فلسفه‌ی اصلاحات اجتماعی و تقسیم عادلانه‌ی ثروت و ایجاد نوعی تعادل طبقاتی، پیروان فراوانی یافتند، تا جایی که قباد ساسانی دین آن‌ها را پذیرفت. مسیحیت نیز در این عصر بی‌کار ننشسته بود. تبلیغات وسیع پیروان این مذهب، افراد زیادی را به سوی مسیحیت کشانده بود. خسرو پرویز و هر مزدک به این مذهب تمایل پیدا کرده بودند به‌ترین نمونه‌ی آشکار نفوذ مسیحیت در این دوره هستند. شیرین زن زیباروی خسرو پرویز که داستان‌ها و افسانه‌های فراوانی درباره‌ی زندگی افسانه‌ای‌اش وجود دارد، تحفه‌ای است که در سال ۵۸۱ میلادی به همراه پادشاه عاشق‌پیشه و رومانتیک از روم به ایران می‌آید و خود اثر بسیار پراهمیتی در ترویج مسیحیت در ایران دارد.

حقیقت مطلب این است که چون مردم از اذیت، آزار و جور حکام و پادشاهان ساسانی به جان آمده بودند، برای

رهایی از بی‌دادگری‌های هیئات حاکمه، دروازه‌های خود را نه بر روی تازیان، بلکه به روی مسلمانان و پیروان محمد (ص) گشودند. زیرا پیامبر اکرم پیام خود را بر مبنای یگانه‌گی خدا، برابری انسان‌ها، استقرار عدالت اجتماعی، تقسیم عادلانه‌ی ثروت، رفع تبعیض‌های نژادی و از میان رفتن برتری‌های قومی استوار کرده بود. همین پیام بود که همه‌ی نژادهای تحت سلطه و گرفتار بی‌عدالتی را جدا از رنگ پوست و شکل ظاهری به زیر یک پرچم جمع کرد و اساس حکومت‌های خودکامه را از هم پاشید.

سرانجام پس از سال‌ها جنگ و گریز، حمله‌ی نهایی تازیان به ایران در زمان عمر خلیفه‌ی دوم، به سر کرده‌گی سعدبن ابی‌وقاص صورت گرفت و باعث فروپاشی نظام پادشاهی ساسانیان شد. در این هجوم سریع و بی‌امان و گسترده سرتاسر مداین و تیسفون پایتخت باشکوه و آبادان و ثروتمند ساسانیان تاراج شد و چندی بیش نپایید که به صورت ویرانه‌ای در آمد.

قوم جاهل و بدوی و مهاجم در یورش به سرزمین علم و دانش، هر آن‌چه را که رنگ زر و سیم بود و در خزانه‌های پادشاهان ساسانی انباشته شده بود به یغما برد و غارت کرد و هر آن‌چه را که زمینه‌ای عملی و فکری و فرهنگی داشت و در کتابخانه‌های بسیار بزرگ شهرها و مراکز حکومتی تلنبار شده بود و میراث‌گران قدر فکری و فرهنگی قرن‌ها و هزاران سال سرتاسر گیتی بود همه‌گی بسوخت و یا منهدم گردانید.

اگرچه یزدگرد سوم با کمک فرماندهان شجاع نظامی‌اش در آغاز توانسته بود تقریباً سرتاسر ایران را زیر فرمان خود آورد، ولی پایه‌های طغیان و شورش توده‌ها که از سالیان دور و دراز پیشین آغاز شده بود، چیزی نبود که با قلع و قمع کوتاه مدت یزدگرد سوم محو و نابود گردد. اوضاع سیاسی نابه‌سامان دوران پایانی حکومت یزدگرد سوم، ضعف حکومت مرکزی، چنددسته‌گی امرا و حکام و ولایت‌های مختلف، عدم اطاعت ساتراپ‌نشین‌ها از قدرت مرکزی و تجاوز آشکارا به حقوق شهروندان و بی‌داد علیه توده‌های محروم، از عوامل اساسی و پایه‌ای فروپاشی نظام شاهنشاهی ساسانی بودند.

یزدگرد سوم علیرغم تلاش بی‌وقفه‌ای که در راه پاسداری از پادشاهی ساسانیان و برقراری یک نظام حکومتی قدرتمند برای حفظ استقلال و پاسداری از تمامیت ارضی ایران نشان داد و در این راه اگرچه با کمک سردار نامی خود رستم فرخ‌زاد از هیچ کوششی فروگذار نکرد، ولی هرگز در سرتاسر دوران پادشاهی‌اش موفق نشد تا نظام شاهنشاهی ساسانی و قدرت از دست رفته‌ی ساسانیان را دوباره برپا دارد. سلطنت وی که پس از یک دوره‌ی نسبتاً طولانی هرج و مرج سیاسی و نزاع داخلی شاه‌زاده‌گان ساسانی بر سر حکومت و هم‌چنین کشمکش‌ها و درگیری‌های فراوان بین موافقان و مخالفان مذهب‌های مانوی، مزدکی و مسیحیت آغاز شده بود، از همان ابتدا با مخالفت‌های آشکار و پنهانی گروه‌هایی روبه‌رو گردید که سرانجام به تضعیف دولت مرکزی انجامید و سبب شد که یزدگرد سوم حتا پس از چند جنگ و مقاومتی دلیرانه نتواند در مقابل یورش تازیان ایستاده‌گی نماید. وی در حمله‌ی نهایی و در جنگ قادسیه که در سال ۶۳۷ میلادی رخ داد از مداین گریخت و از شهری به شهر دیگر در مقابل تازیان در جنگ و گریز بود. یزدگرد به ناچار از باختر ایران سوی خاور گرفت تا شاید در آن‌جا بتواند از لطف خاقان چین بهره‌مند گردد و با کمک او راه هجوم بی‌امان تازیان را سد کند، که در اثر خیانت سردارانش در سال ۶۵۱ میلادی برابر سال ۳۱ هجری در قریه‌ی زریق نزدیک مرو و در کنار رود زریق از شعب رود مرغاب به دست آسیابانی که در طمع به دست آوردن نقدینه‌ها و جواهراتش بر آمده بود کشته شد و بدین ترتیب دفتر اقتدار و حاکمیت ساسانیان به پایان رسید و سرزمین ایران تسلیم تازیان گردید. به راستی حمله‌ی گسترده‌ی تازیان به ایران و انهدام پادشاهی ساسانیان آن چنان ضربه‌ی هولناک و سهمگینی به اقتدار و حاکمیت چندین صد ساله‌ی ایران وارد ساخت که ایران هرگز نتوانست تا قرن‌ها بعد نیز از تأثیر سنگین، سخت و سهمناک این هجوم گسترده‌ی سیاسی، نظامی، اجتماعی، فکری و فرهنگی رهایی یابد.

جواهر لعل نهرو می‌گوید:^{۲۰}

«هر وقت که به آسیای غربی می‌اندیشم، حالی در من به وجود می‌آید که انگار خود را در روزگاران گذشته گم می‌کنم... اما باید یادآوری کنم که اهمیت این قسمت از سطح زمین که در طول هزاران سال از همان آغاز تاریخ بشری به بعد فوق‌العاده بوده، نباید از خاطرات پرود و فراموش شود. تمدن قدیم کلدیه تقریباً ۷۰۰۰ سال پیش، در تاریخ ظهور کرد و کلدیه همان سرزمین عراق امروزی است. سپس تمدن بابل (بابلیون) پیدا شد و به دنبال آن آشوری‌ها با قساوت فوق‌العاده ظهور کردند و شهر بزرگ نینوا را پایتخت خود قرار دادند. آشوری‌ها هم به نوبه‌ی خود از میان رفتند. سلسله‌ای تازه و مردمی تازه که از ایران آمدند، اراده‌ی خود را بر تمامی خاورمیانه از مرزهای هند گرفته تا مصر فرمانروا ساختند. این مردم تازه هخامنشیان ایران بودند که پایتختشان شهر پرسپولیس بود. همین سلسله بودند که کشور کوچک یونان را تهدید می‌کردند. مبارزه‌ای قدیمی میان شرق و غرب در همین دشت‌های آسیای غربی ادامه یافت و مهم‌ترین مبارزان آن، امپراتوری



بیزانس قسطنطنیه از یک سو و امپراتوری ساسانی از سوی دیگر بودند. پس از این ماجرا، تمدن پرشکوه اسلامی را می‌یابیم. اگرچه حکومت و امپراتوری ساسانی در هم شکست، ولی ایران از میان نرفت. نبوغ ایرانی نشو و نما کرد. دانشمندان برجسته‌ای در ایران بالیدند و درخشیدند و به نشر علم و دانش پرداختند و به بشریت خدمات گران‌بهایی تقدیم کردند. اندیشه و کار در ایران اسلامی پیش آمد تا به اوج ترقی رسید و شگفت آن که:

اسلام، از اعراب بدوی و دور از تمدن که مصداق بارز جاهلیت به معنی واقعی کلمه و در همه‌ی جهات بودند، مردمی قدرتمند و مؤسس تمدن ساخت.»

در ادامه‌ی یورش تازیان بیانان کرد، سعدبن ابی‌وقاص در یورش سریع و بی‌امان خود به مداین، خزانه‌ی یزدگرد را که میراث‌گران بها و بی‌حد و اندازه‌ی پادشاهان پیشین و ثروت خارج از تخمین و گمان ایرانیان بود به تاراج برد و کاخ‌های متعدد و فرش‌های بسیار گران‌قیمت و کلیه‌ی لوازم و وسایل با ارزش و بهادر را در هفت شهر مداین غارت کرد و آن شهرهای زیبا و ثروتمند را بسوخت و به ویرانه‌ای تبدیل نمود ■

ادامه در شماره آینده

توضیح: زیرنویس و توضیح شماره‌های داخل متن در پایان بخش، چاپ خواهد شد.